



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های تلفنی برنامه شماره ۹۵۶



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی پیام‌های تلفنی برنامه گهربار ۹۵۵	
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	ناهید سالاری از اهواز
فاطمه زندی از قزوین	مرضیه جمشیدیان از نجف آباد اصفهان
زهره عالی از تهران	سیدعلی حسینی از خرمدره
فرزانه پورعلیرضا از تهران	الناز خدایاری از آلمان
بهرام زارعیپور از کرج	شاپرک همتی از شیراز
فرشاد کوهی از خوزستان	رویا اکبری از تهران
جهت همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی @zarepour_b در تلگرام تماس حاصل کنید. کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: https://t.me/ganjehozourProgramsText	

نباشد عیب پرسیدن، تو را خانه کجا باشد
نشأه اگر یایم و آن اقبال ما باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

احراز پرویز شهبازی

۱۴۰۲/۰۱/۱۶



کتابخانه
متن کامل برنامه ۹۵۶
PARVIZSHAHBAZI.COM



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم بیننده از سندج	۵
۲	خانم طیبیه از مشهد	۶
۳	خانم فاطمه و دخترانشان از تهران	۷
۴	آقای بهرام از رشت	۱۰
۵	خانم لیلا از ورامین	۱۱
۶	آقای حسین از کرج	۱۵
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۲۲
۷	خانم زهره از فولادشهر	۲۳
۸	صحبت‌های آقای شهبازی	۲۵
۹	خانم فاتحی از سندج	۲۶
۱۰	خانم اکرم از تهران	۲۷
۱۱	خانم مریم از فولادشهر	۳۱
۱۲	خانم هاجر	۳۴
۱۳	آقای فرداد از تاجیکستان	۳۷
۱۴	آقای محمدپارسا از نجف‌آباد اصفهان	۳۸
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۴۱



۱ - خانم بیننده از سنندج

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: خدا از شما راضی است، خدا از شما راضی است، خدا از شما راضی است. خدا به ما هم کمک می‌کند، چون من شما را دارم و این جمله من غلط است، نمی‌دانم چه بگویم عارف بزرگووارم، عارف بزرگووارم. **آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: الو؟

آقای شهبازی: بله، بله، داریم گوش می‌کنیم.

خانم بیننده: خیلی خیلی ممنون، خدانگهدار.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. صحبتتان تمام شد؟

خانم بیننده: هیچ چیزی ندارم بگویم عارف بزرگووارم. خدا از شما راضی باشد، هیچ چیزی نمی‌خواهم، چه چیزی بخوام؟! هیچ چیزی ندارم بگویم.

آقای شهبازی: ممنونم. از کجا زنگ می‌زنید؟ از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از سنندج زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: سنندج! موفق باشید، خدا حافظ شما.

خانم بیننده: فدایت بشوم. فنا فی‌الله، خدانگهدار.

آقای شهبازی: شما لطف دارید همه‌تان. من که کاری نمی‌کنم، شعرها را روی صفحه می‌نویسم، شما می‌بینید.



۲- خانم طیبه از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی خانم طیبه و آقای شهبازی]

خانم طیبه: البته من زیاد نمی‌خواهم حرف بزنم. ولی هفت‌هشت‌ده سال است، جناب آقای شهبازی عزیز، من برنامه شما را گوش می‌کنم. مدت‌ها است که من راحت شدم از قید و بند این دنیا. و اسمم هم خدمتان بگویم، طیبه از مشهد.

و جناب شهبازی من در خیلی اوایل زندگی مسائل و مشکلاتِ همسر و بچه‌ها، کار، همه این‌که درگیرش هستیم با من بود و تا موقعی که برنامه شما را گوش کردم. از زمانی که برنامه شما را گوش کردم، بچه‌های من بزرگ‌تر شده بودند دیگر همه‌شان، یعنی کوچکشان شانزده‌هفته سال داشت. این تجربه‌ای که دارم خدمتان می‌گویم نمی‌دانم حالا. آقای شهبازی من خیلی از شما ممنونم، یک دنیا واقعاً سپاس سپاس و درود بر شما.

بعد این‌ها خُب به‌هرصورت، من همسر من از دست داده بودم، بچه‌ها بودند و من، که باید همان‌جور که خداوند کمک این‌ها می‌کند همیشه، من هم خدایی آن پیامی را می‌گرفتم. من زیاد به بچه‌ها پایبند نمی‌شدم، من دورادور هوای این‌ها را داشتم. یعنی تمام، من دیگر دوباره فکر کنید که ازدواج کردم نه، فقط این بچه‌ها که آینده خوبی داشته باشند و به جایی برسند که به جامعه مفید باشند، برای خودشان مفید باشند.

الحمدلله الآن همه‌شان همین‌طور که می‌گویم شده‌اند، همه‌شان خدایی است پیامی که به زندگی می‌دهند، به دنیا می‌دهند. من ارتعاشی که دارند واقعاً من راضی هستم.

امیدوارم که خداوند باز هم به من اگر که دوست، یک عمر بدهد که من نوه‌هایم را هم بتوانم ان‌شاءالله به آن درجه، به آن چیزی که خداوند می‌خواهد، خدا دوست دارد و ما باید در این دنیا عمل کنیم، انجام بدهم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

[خداحافظی خانم طیبه و آقای شهبازی]



۳- خانم فاطمه و دخترانشان از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم فاطمه و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم خانم فاطمه، ممنونم. می‌دانید که این قسمت اول من یادم رفت البته، مال کسانی است که تا حالا زنگ نزدند. حالا بفرمایید شما.

خانم فاطمه: قطع می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: نه، نه، بفرمایید دیگر، یک چیزی بگویید حالا.

خانم فاطمه: ببخشید، من یک غزل بود خیلی رویم تأثیر گذاشته. خواستم دو تا بیتش را بخوانم، زیاد وقت شما را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

گر دیو و پری حارس با تیغ و سپر باشد
چون حکم خدا آید، آن زیر و زبر باشد

بر هر چه امیدست، کی گیرد او دستت
بر شکل عصا آید و آن مار دوسر باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)

آقای شهبازی همیشه من از زندگی‌ام نالان بودم. از وقتی که این غزل نازنین را شما خواندید، دست شما درد نکند آقای شهبازی نازنین.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: این غزل خیلی رویم تأثیر خوب گذاشته. اگر اجازه شما باشد بدهم دخترم دو کلمه صحبت کند.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله بفرمایید، خواهش می‌کنم.

دختر کوچک خانم فاطمه: سلام

آقای شهبازی: سلام، بله سلام.

دختر کوچک خانم فاطمه:



درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین.

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آقای شهبازی: آفرین، چند سالتان است شما؟

دختر بزرگ‌تر خانم فاطمه: الو سلام، خسته نباشید استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. این خواهرتان چند سالش است؟

دختر بزرگ‌تر خانم فاطمه: سه سالش.

آقای شهبازی: سه سالش، بله، آفرین، آفرین. بفرمایید خواهش می‌کنم.

دختر بزرگ‌تر خانم فاطمه: می‌خواهم برایتان یک شعر از مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

دختر بزرگ‌تر خانم فاطمه:

ای عاشقان، ای عاشقان، آمد گه وصل و لقا
از آسمان آمد ندا، کای ماه رویان الصلا

ای سرخوشان، ای سرخوشان، آمد طرب دامن کشان
بگرفته ما زنجیر او، بگرفته او دامن ما

آمد شراب آتشین، ای دیو غم کنجی نشین
ای جان مرگ اندیش، رو، ای ساقی باقی درآ



ای هفت گردون مست تو، ما مهره‌یی در دست تو
ای هست ما از هست تو، در صد هزاران مرحبا

ای مطرب شیرین نفس، هر لحظه می‌جنبان جرس
ای عیش، زین نه بر فرس، بر جان ما زن ای صبا

ای بانگ نای خوش سمر، در بانگ تو طعم شکر
آید مرا شام و سحر از بانگ تو بوی وفا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴)

خدانگهدار.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی ممنون. عالی بود، عالی، آفرین.



۴- آقای بهرام از رشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای بهرام و آقای شهبازی]

آقای بهرام: من اولین بار است زنگ می‌زنم، بعد یک دانه بوق خورد، برداشت تعجب کردم! جالب بود برایم.

آقای شهبازی: دیگر این خط‌ها را یکی پس از دیگری امتحان می‌کنیم دیگر، هر کدام گرفت بله [خنده آقای

شهبازی]

آقای بهرام: خب خدا را شکر که گرفتیم.

آقای شهبازی: بله بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای بهرام: من بهرام هستم، خودم را معرفی نکردم. بهرام هستم از رشت، سی سالم است.

آقای شهبازی: بله آقای بهرام بفرمایید.

آقای بهرام: می‌خواستم یک متنی بود اگر امکانش باشد بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

آقای بهرام: خواهش می‌کنم. من یک مقدار به صورت محاوره نوشتم، ولی خب اگر ایراد نداشته باشد به صورت

محاوره است، کتابی‌فرم نیست.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. مربوط به، شما گنج حضور گوش می‌کنید دیگر، نه؟

آقای بهرام: بله، بله، بله. حالا من برنامه‌های قدیمی‌تان را هم که نگاه می‌کردم، در مورد عرفانی که در هند و

این‌ها هم هست، یک مقدار در آن مسیر هم به‌قولی حالا، در مسیر گذاشته شدم یا دنبالش رفتم، نمی‌دانم. چون

برایم جذاب بود، البته در عمق همه‌شان یک ارتباط نزدیکی بین همه‌شان هست ولی به‌قول شما مولانا چون

فرهنگش، فرهنگ ما درواقع به فرهنگ ایشان نزدیک است، خب درک عمیق‌تری داریم از آن‌ها ولی خب از آن

مسیر هم بله.

آقای شهبازی: صدایتان خیلی قطع و وصل می‌شود آقای بهرام. صدایتان قطع و وصل می‌شود این پیغام خوب

نخواهد شد. یعنی هی قطع می‌شود، وصل می‌شود و اگر لطف کنید یک بار دیگر بگیرید.

آقای بهرام: حتماً، حتماً چشم، ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای بهرام با آقای شهبازی]



۵- خانم لیلا از ورامین

[سلام و احوال‌پرسی خانم لیلا و آقای شهبازی]

خانم لیلا: من لیلا هستم از ورامین تماس می‌گیرم. خواستم از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم لیلا: بعد یک موردی در مورد قانون جبران می‌خواستم بگویم. زمانی که من متعهد شدم قانون جبران مالی را انجام بدهم یک پرده‌ای از روی درک و فهم من، یک پرده‌ای افتاد و من این برنامه را خیلی راحت توانستم درکش کنم.

قبلاً وقتی که قانون جبران مالی را انجام نمی‌دادم، چیزی از این برنامه متوجه نمی‌شدم. وقتی که این قانون جبران را من انجام دادم مادی را، به راحتی توانستم این برنامه را متوجه بشوم و در زندگی من خیلی تأثیرگذار بود. خواستم این تجربه را بگویم که جبران مادی خیلی روی درک و فهم از این برنامه تأثیر می‌گذارد.

آقای شهبازی: آفرین، بله.

خانم لیلا: خواستم این تجربه را خدمت شما بگویم و این که خیلی تشکر کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. ان شاء الله بینندگان ما هم همه گوش کنند و قانون جبران مادی را انجام دهند. قانون جبران مادی در درون شماست و تا این کار را نکنید، متعهد نمی‌شوید و این متعهد نشوید، چیزی نمی‌گیرید، می‌فهمید و می‌پرد می‌رود. بله این را شما درست فهمیدید.

مرتب هم این جا اوایل من می‌گفتم، الآن هم بینندگانمان می‌گویند ولی خیلی از بینندگان ما من متوجه‌م، اصلاً توجه نمی‌کنند. هنوز زرنگی من ذهنی و بهانه‌های من ذهنی، علت‌تراشی، سبب‌سازی ذهن، که این برنامه پخش می‌شود چه فرق می‌کند یک نفر گوش بدهد یا ندهد، این چیزها نیست اصلاً.

یا مثل این که مثلاً فکر می‌کنند من پول می‌خواهم برای این کار، مثلاً چرا پول می‌خواهی؟ هیچ‌کدام از این‌ها نیست. جبران مادی تعهد شماست به این آموزش. اگر انجام ندهید هیچ چیزی یاد نمی‌گیرید، اصلاً فراموش کنید. برای همین یک عده‌ای هم زحمت ما را بر باد می‌دهند هم زحمت خودشان را.

این هم فن من ذهنی است. خیلی راحت از راه زرنگی و این که یک همانیدگی را نگه دارد، همانیدگی با پول است، درواقع وقتش را، انرژی‌اش را، هم مال خودش را هم مال ما را تلف می‌کند.



انشاءالله که این پیغام را بشنوند و مردم به فراخور حالشان قانون جبران مالی را انجام بدهند. پول شما به جیب من نمی‌رود. من اصلاً به پول بینندگان این برنامه احتیاج ندارم و نمی‌خواهم. ولی در جهت اشاعه این آموزش، ساخت مثلاً فرض کن مرکز مولانا یا شاید استخدام آدم‌هایی که بتوانند به ما بیشتر کمک کنند در اشاعه این فرهنگ و این بینش در دنیا به‌کار خواهد رفت، اگر قانون جبران را رعایت کنید، اگر موفق بشویم.

ولی متأسفانه با عدم توجه به قانون جبران مادی، ما درواقع یک کاروان شکست می‌شویم. آخرسر زحمات ما که الان من این‌جا نشستم برای پول ننشستم که. الان ساعت دوونیم بعد از نصف شب است. ساعت هفت این برنامه را شروع کردم، می‌شود پنج ساعت به‌علاوه دوساعت و نیم می‌شود هفت‌ساعت و نیم که در خدمت شما هستم، خیلی دیروقت هم هست.

اگر قرار باشد که از این زحمت نتیجه‌ای من نگیرم، که نتیجه مادی انتظار ندارم، یعنی نتیجه یعنی شما این آموزش را بگیرید و واقعا پیشرفت کنید. نتیجه‌ای که دنبالش هستیم این است. و البته بعضی‌ها هم توجه کردند موفق شدند مثل شما، تبریک می‌گویم به آن‌ها.

خانم لیلا: خیلی ممنون.

آقای شهبازی: بعضی‌ها نه، هنوز عقل من ذهنی خودشان را دارند. به اصطلاح سبب‌سازی و علت‌تراشی، علت و معلول‌تراشی ذهن خودشان را دارند. استدلال ذهنی خودشان را دارند. مثلاً بعضی‌ها می‌گویند مگر فرقی می‌کند، شما حالا یک برنامه پخش می‌کنید ما هم گوش می‌کنیم.

خیلی فرق می‌کند! شما خودتان را به حساب نمی‌آورید دیگر، شما درواقع به خدا یا زندگی می‌گویید که من به حساب نمی‌آیم.

خانم لیلا: درست است. آقای شهبازی، من آن موقع که البته بگویم آن موقع حالت خساست نداشت، چند سال پیش حالت تنبلی، حالا مثلاً امروز فردا می‌کردم. حالا بعداً می‌ریزم، بعداً می‌ریزم، برایشان واریز می‌کنم یعنی حالت خساست هم نبود، حالت تنبلی و امروز و فردا کردن بود که من دروناً متعهد نبودم.

حتی به‌طور فیزیکی آقای شهبازی عزیز، اسپیکر صدای اسپیکر برایم کم می‌شد یعنی من مُدام صدا را می‌بردم بالا که صدای برنامه را بشنوم، صدا برایم کم می‌شد.



بعد امسال متعهد شدم از اسفند ماه که من حتماً باید هر ماه این کار را انجام بدهم یا در هر برنامه باید این کار را انجام بدهم، این پرده حتی از روی گوش من هم افتاد، از روی درک و فهم من هم، یعنی یک پرده‌ای روی درک و فهم من هم بود که این هم افتاد.

آقای شهبازی: بله.

خانم لیلا: و من همیشه می‌گفتم چقدر حرف‌ها تکراری است. ولی من می‌دانستم یک چیزهایی هست که متوجه می‌شوم ولی من نمی‌شوم. وقتی این کار را انجام دادم، این پرده افتاد و من توانستم پای این برنامه بنشینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: و خیلی چیزها، یک سؤالاتی که من سه سال، چهار سال دنبالش بودم و مدام می‌پرسیدم که این دنیا به من جواب بدهد، از این برنامه من خیلی به‌طور واضح از این برنامه داشتم می‌گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: من می‌خواهم بگویم که این موهبتی که خدا به ما داده، دنیا به ما داد این برنامه را، ما بیاییم قدردان و سپاسمان را انجام بدهیم که همان قانون جبران است.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم لیلا: وقتی که ما این را انجام می‌دهیم، خب درواقع داریم این قانون را انجام می‌دهیم و داریم از خدا، این دنیا داریم تشکر می‌کنیم، هم جبران مالی هم معنوی را. اگر ما این قانون را رعایت نکنیم، خودمان را هماهنگ نکنیم، این دنیا، حالا خدا، کائنات یک‌جوری این موهبت را از ما می‌گیرد.

آقای شهبازی: بله.

خانم لیلا: و اگر حالا این را هم نگیرد به‌نظر من می‌آید یک چیز باارزش دیگری را از ما می‌گیرد. چه بهتر که خودمان تصمیم بگیریم خودمان را با این همسو کنیم.

من چیزی که برایم اتفاق افتاد و خیلی دلم می‌خواست که با بینندگان این را درمیان بگذارم. چون ما برای نشر آگاهی داریم این کار را انجام می‌دهیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: وقتی برای نشر آگاهی یک قدم برمی‌داریم قطعاً هزاران قدم از سمت دنیا، کائنات، سمت ما می‌آید و آگاهی ما بیشتر می‌شود.

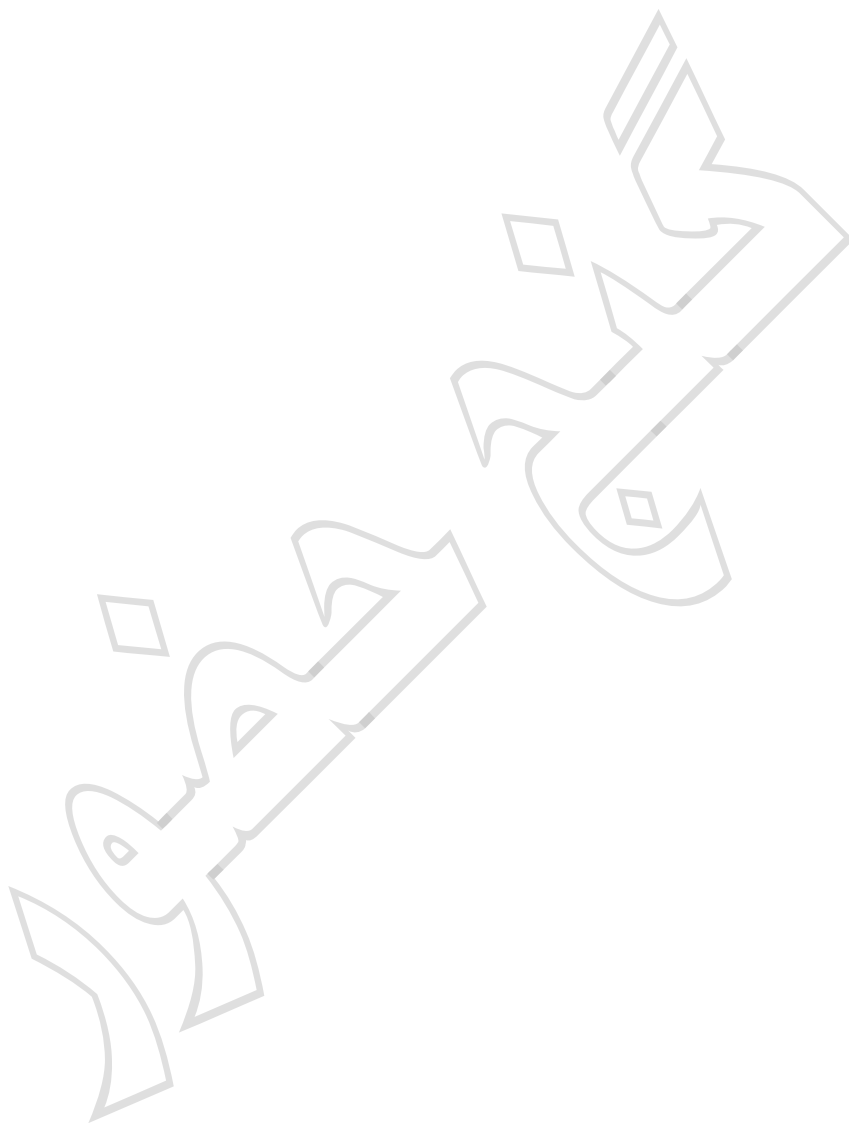


آقای شهبازی: بله.

خانم لیلا: خواستم این را به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا! لطف فرمودید.

[خداحافظی خانم لیلا و آقای شهبازی]





۶- آقای حسین از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای حسین با آقای شهبازی]

آقای حسین: ببخشید من تقریباً دو سال پیش یک بار تماس گرفتم. یکی دو بار تماس گرفتم، دیگر موفق نشدم. خدمت شما عرض کنم من اسام حسین است از کرج تماس می‌گیرم، ۶۱ سالم است. بیشتر غزل‌هایی هم که شما فرمایش می‌کنید، البته غزل‌های کوتاهش را هم حفظ می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: این برنامه واقعاً خیلی در زندگی من مؤثر بوده، یعنی شاید بگویم هشتاد و نه درصد زندگی من را تغییر داده. و چون بازنشسته هم هستم، کل مدت اوقاتم را با این برنامه الحمدلله پر می‌کنم و خیلی هم خوشحالم از این بابت. اگر اجازه بدهید یک متنی را تهیه کردم خدمتان عرض کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

آقای حسین: حالا اگر وقت ما هم تمام شد شما دیگر بفرمایید من ادامه نمی‌دهم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم بفرمایید.

آقای حسین: بسم الله الرحمن الرحيم

که تو آن هوشی و باقی هوش‌پوش خویشتن را گم مکن یاوه مکوش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

انسان قبل از ورود به این جهان از جنس هشیاری بی‌فرم است که عقل، هدایت، قدرت و امنیت را از خدا می‌گیرد. قرآن کریم در سوره اعراف آیه ۱۷۲ می‌فرماید:

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ.»

«به یاد آور زمانی که پروردگارت از پشت بنی آدم فرزندان ذریه آنان برگرفت و آنان را گواه بر خودشان ساخت و فرمود آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند بلی ما گواهی دادیم که تو پروردگار مایی. و این اقرار گرفتن از بنی آدم برای این بود تا در روز قیامت نگویند که ما از این غافل بودیم.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲)



وقتی که انسان اقرار کرد که خداوند پروردگار اوست، این بدان معنی است که تو پروردگار به وجود آورنده و آفریننده من هستی و من از جنس تو هستم و خدا ازلی و ابدی است. هم بی‌نهایت است، هم ابدی و جاودانه است.

لذا این صفات ازلی و ابدی و بی‌نهایت، در نهاد انسان به ودیعه گذاشته شده است. و انسان این صفات را از خدا به ارث برده است، بنابراین خدا هر لحظه از ما می‌پرسد تو از جنس کیستی و ما باید جواب بدهیم که از جنس تو هستیم. پس همه افراد بشریت از یک جنس واحد هستند و همه آنها جلوه‌ای از نور خدا هستند. حال این سؤال پیش می‌آید که چرا بشریت فراموش کرده که از جنس خداست؟

در این رابطه مولانا می‌فرماید انسان در بدو ورود به این جهان با استفاده از حواس پنجگانه و فکرش، با جهان مادی ارتباط برقرار می‌کند که پدر و مادر و سایر اعضای خانواده نیز به او کمک می‌کنند تا اشیا را شناسایی و اهمیت هرکدام از آنها را بشناسد.

لذا با استفاده از فکر و حواسش، حس وجود را بنابر اهمیت آنها تزریق و در مرکزش می‌گذارد. پس رفته رفته مرکز انسان که از جنس الست بود، اشغال می‌شود و الست به تدریج به فراموشی سپرده می‌شود. حال به معرفی بعضی از این چیزهای مهم که توسط جناب آقای شهبازی بیان شده، مهم‌ترین آنها را به صورت خلاصه بیان می‌کنم.

منظور خودم، همسر، پدرم، مادرم، بچه‌هایم، پول، مقام، دوست، دشمن، درد، باورهای ذهنی، کار و هر آن چیزی که به ذهن ما می‌رسد و یا هر آن چیزی که ذهن ما بر او ارزش می‌گذارد. همه این‌ها و یا هر چیز دیگری که به ذهن ما خطور می‌کند مادی است و هر چیز مادی هم ثبات ندارد، یعنی کم و زیاد می‌شود.

وقتی که هشیاری اولیه ما که از جنس بی‌فرمی بود، در این فرم‌ها یا نقش‌ها سرمایه‌گذاری می‌شود، هرکدام از این نقش‌ها یک عینک رنگی به چشم ما می‌زنند و هشیاری بی‌فرم اولیه را تبدیل به هشیاری جسمی و در آنها سرمایه‌گذاری می‌گردد که مولانا در این رابطه گفته:

آنکه یک دم کم، دمی کامل بُود

نیست معبود خلیل، آفل بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹)

وآنکه آفل باشد و، گه آن و این

نیست دلبر، لأحبُّ الأفلین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰)



عقل تو قسمت شده بر صد مَهْم

بر هزاران آرزو و طِم و رِم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸)

(منظور از طِم و رِم در اینجا، آرزوهای دنیوی است.)

طِم: دریا و آب فراوان

رِم: زمین و خاک

گرچه یادگیری همه این‌ها برای بقا ضروری هستند، اما در این‌جا یک اشتباهی صورت می‌گیرد. فردی که این اشیا را در مرکزش گذاشته، یک تصویر ذهنی از همه آن‌ها تجسم می‌کند و فکر می‌کند آن تصویر ذهنی که من ذهنی نامیده می‌شود، اصل اوست و این بزرگ‌ترین اشتباه بشریت است. و چون آن چیزها مادی هستند و ماده هم کم و زیاد می‌شود، شخص دچار هیجان می‌شود. لذا با کم و زیاد شدن آن‌ها ثباتش را از دست می‌دهد.

اگر آن چیزها کم شود می‌ترسد و خودش را با دیگران مقایسه می‌کند. اگر کمتر از آن‌ها باشد، به آن‌ها حسرت می‌ورزد و یا برای زیاد کردن آن‌ها تلاش می‌کند و از دیگران توقع دارد که به او کمک کنند و اگر توقعش برآورده نشود می‌رنجد، خشمگین می‌شود و همیشه تلاش می‌کند آن‌ها را افزایش دهد. به قول جناب آقای شهبازی یعنی هرچه بیشتر بهتر.

لذا همیشه اضطراب دارد، آرام و قرار ندارد و الی آخر. حرص، زیاده‌خواهی، برتری‌طلبی، برتری‌جویی از خصوصیات من ذهنی است. دوست دارد در هر حالی دیده شود و مورد تأیید و توجه قرار بگیرد و همیشه دیگران را مقصر می‌داند، فکر می‌کند خودش کامل و بی‌عیب است و از این طریق به خودش و دیگران صدمه می‌زند. لذا مولانا می‌فرماید:

عَلَّتِي بَتْرَ ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دُودَلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)



عَلَّتْ ابلیسَ اَنَاخیری بُده‌ست وین مرض، در نَفْسِ هر مخلوق هست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مُعجَبی: خودبینی

بنابراین ما تا مادامی که این کار را ادامه می‌دهیم بیشتر از خدا دور می‌شویم، درحالی‌که فردی که به باورهایش چسبیده و خودش را نور مطلق می‌پندارد، که باز در این رابطه مولانای عزیز می‌فرماید:

ای بسا سرمست نار و نارِجو
خویشتن را نور مطلق داند او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷)

تا بداند کآن خیال ناریه
در طریقت نیست اِلَّا عاریه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸)

ناریه: آتشین

عاریه: قرضی

و برای این‌که از این وضعیت اسفبار رهایی پیدا کند، مولانا می‌فرماید ای بشر تو از جنس جسم نیستی، اصل تو بی‌نهایت هست و ابدیت هست. درست است بدن تو فرم دارد و به مرور زمان این فرم دچار پیری می‌شود، اما اصل تو این جسم نیست، بنابراین آنچه در مرکز گذاشته‌ای باید آن‌ها را لا کنی و بگویی من از جنس آن‌ها نیستم. و بگویی من از جنس نقش، فرم، ماده و باورها نیستم و از این طریق ذهنت را ساده کنی. همان‌طوری که یکی از خصوصیات تو و خدا بی‌نهایت و ابدیت است، بنابراین در برابر هر اتفاقی، فضای بی‌نهایت و لایتناهی را باز کن و به‌صورت حضور ناظر بر ذهنت نظارت کن و اتفاق افتاده را جدی نگیر، بلکه آن فضای گشوده‌شده اصل توست نه اتفاقات.



بنابراین اتفاق را جدی بگیر و منتظر بمان تا از آن فضای گشوده‌شده پیغام برسد که در این رابطه مولانا می‌فرماید:

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، چهل تو طنّازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

بنابراین همه انبیا و اولیای الهی آمده‌اند تا بشریت را از این من‌ذهنی نجات بدهند و بینش ما را درست کنند. بنابراین اصل ما که بی‌نهایت و ابدیت است، در تصور و ذهن نمی‌گنجد، لذا هرچه می‌بینیم باید بگوییم ما از جنس تو نیستیم و مولانا در این رابطه می‌گوید:

هر کسی در عجبی و عجب من اینست
کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۰۶)

بنابراین تمام دردها، رنج‌ها، نابسامانی‌ها، اختلافات بشریت، به علت داشتن این من‌ذهنی است که در این رابطه حضرت مولانا و شاگرد خلفش جناب آقای شهبازی برای نجات بشریت متحمل زحمات زیادی شده‌اند.

چونکه غم بینی، تو استغفار کن
غم به امر خالق آمد، کار کن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

فعل توست این غصّه‌های دم به دم
این بُود معنی قد جَفَّ الْقَلَم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

دم او جان دهدت رو ز نفختُ بپذیر
کار او کُنْ فیکُونست، نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)



نَفَخْتُ: دمیدم

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کُشد به بی‌جهات
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

پیش‌چوگان‌های حکم کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

تو مکانی، اصل تو در لامکان
این دکان بر بند و بگشا آن دکان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۲)

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

فارغ: راحت و آسوده

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

ناامیدی‌ها به پیش او نهید
تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷)

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جُستن نشان علت است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)



جَدُوب: بسیار جذب‌کننده

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت و گو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

اَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تَلَفِ کَمِ کُن، که لب خشک است باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.

اَنْصِتُوا بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

پس اصل ما ثابت و تغییرناپذیر است و ما باید همیشه در این لحظه باشیم.

قبله را چون کرد دست حق عَیان
پس، تَحَرّی بعد ازین مَرَدود دان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)

هین بگردان از تَحَرّی رو و سر
که پدید آمد مَعاد و مُسْتَقَرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)

یک بَدَسْتُ از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

بَدَسْتُ: وَجَب



یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی سُخره هر قبله باطل شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

ذاهل: فراموش کننده، غافل

سُخره: ذلیل، مورد مسخره، کار بی مزد

ببخشید یک مقداری طول کشید عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. تمام شد؟

آقای حسین: تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. گفتید از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای حسین: از کرج زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از کرج، آفرین! خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای حسین و آقای شهبازی]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



۷- خانم زهره از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی خانم زهره و آقای شهبازی]

خانم زهره: استاد متنی ننوشتیم، ولی دوست داشتم از معجزات ابیات مولانا که این سه بیت طلایی که شما همیشه تکرار می‌کنید را و خیلی کمکم کرده، خیلی، یعنی من با این سه بیت زندگی می‌کنم. همیشه از وقتی که شما گفتید باید خیلی تکرار کنیم من با این سه بیت زندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم زهره:

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: استاد این سه بیت شعر برای من واقعاً یک معجزه بوده در زندگی. من همیشه دوست داشتم که وقتی با یکی صحبت می‌کردم خیلی دوست داشتم بقیه را پند و نصیحت کنم. خیلی دوست داشتم می‌گفتم راه‌حلهایی که من می‌گویم درست است، این کاری که من می‌گویم درست است.



کاری که، دوست داشتم خیلی راه‌حل به همه نشان بدهم، ولی وقتی با این بیت شعر واقعاً آشنا شدم دیدم که وقتی این‌قدر مردم را، مثلاً دوستم را نصیحت می‌کنم خدا یک‌جوری من را در همان موقعیت قرار می‌دهد و من را یک‌جوری آزمون می‌کند که من آیا این‌قدر طرف را نصیحت می‌کنم و موقع خودم که شد خودم بلام این‌ها را در زندگی‌ام به‌کار ببرم و یا فقط در حد نصیحت دیگران است؟

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهره: بعد الآن با این وقتی که یکی برایم صحبت می‌کند فقط گوش می‌کنم. هیچ‌چیز دیگر به او نمی‌گویم، هیچ راهنمایی نمی‌کنم. دوست ندارم دیگر در کار خدا دخالت کنم، بخواهم کسی را راهنمایی کنم. می‌گذارم که خب بالاخره خدا راهنمای استاد استادان است. پس من دیگر چکاره هستم که بخواهم در کار خدا فضولی کنم.

آقای شهبازی: درست است.

خانم زهره: بعد هیچ‌وقت، از داستان حضرت داوود یاد گرفتم که، واقعاً همیشه از بچگی می‌گفتند که مثل آدم زندگی کنید و این مثلاً برای من یک چیزی بود که مثل آدم زندگی کردن یعنی چه؟

الآن فهمیدم مثل آدم زندگی کردن یعنی تسلیم بودن، خاموش بودن، روی خودم کار کنم، تقصیر را نیندازم گردن بقیه.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: همیشه این‌که تقصیر را بیندازم گردن بقیه برایم راحت بود. مقصر بودن خودم خیلی برایم سخت بود. الآن فقط روی خودم کار می‌کنم. نه کاری به کسی ندارم. همه‌اش هر اتفاقی می‌افتد من قبلاً از هیچ‌کسی معذرت‌خواهی نمی‌کردم، ولی الآن به‌راحتی به همه کوچک بزرگ می‌گویم من اشتباه کردم ببخشید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهره: از این به بعد برای مرده خودم گریه می‌کنم نه برای بقیه، نه برای جهان. غصه جهان را بخورم بگویم این‌جا این اتفاق افتاد، آن‌جا این‌جوری شد، آن‌جا آن‌جوری شد، به من هیچ ربطی ندارد. به من می‌گویم، همیشه می‌گویم زهره به تو هیچ ربطی ندارد، برای مرده خودت گریه کن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: دارم تمرین می‌کنم استاد که ناشکر نباشم، قبلاً خیلی ناشکر بودم. از همه‌چیز گله می‌کردم حتی از، این‌قدر ناشکر بودم که حتی از اسم خودم هم راضی نبودم.



آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]

خانم زهره: الان دارم تمرین می‌کنم که شکرگزار باشم. کاری به کسی نداشته باشم. الان هرچیزی را که می‌بینم دوست دارم شکر کنم. خوشحالم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: دلیلی نمی‌بینم که الان، قبلاً خیلی حسادت داشتم به بقیه که چرا بقیه دارند من ندارم. الان هرچیزی را من می‌گویم خدا را شکر که دارد، فکر می‌کنم که خودمم که دارم.

آقای شهبازی: بله، بله. خیلی خوب.

خانم زهره: بعد فهمیدم اگر اختیارم را بدهم دست من‌ذهنی هرجایی من را می‌کشاند. هر اتفاقی که می‌افتد می‌گذارد تقصیر بدشانس بودن و خوش‌شانس بودنم. شما یک مثلی زدید که یک بار یک درخت بزرگ را باید تکه‌تکه بُرید، نمی‌شود یک‌دفعه‌ای قطعش کرد.

آقای شهبازی: بله. درست است.

خانم زهره: شناسایی می‌کنم من‌ذهنی‌ام را، ولی مثلاً شاید نتوانم یک‌دفعه‌ای قطعش کنم، ولی شناسایی می‌کنم کم‌کم روی آن کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: من با همین سه بیتی که می‌خوانم، وقتی این سه بیت را می‌خوانم فکر می‌کنم از ذهن از جایی می‌روم به یک جای دیگر. می‌آیم تازه خودم را، ذهنم را جمع‌وجور می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین. عالی دیگر، ممنونم. وقتتان هم زهره خانم تمام شد.

[خدا حافظی خانم زهره و آقای شهبازی]

۸- آقای شهبازی

آقای شهبازی: خوب این سبک صحبت خیلی عالی است. بهتر است از نوشته نخوانید. همین پیشرفت و تغییرتان را توضیح بدهید. عالی می‌شود.



۹- خانم فاتحی از سنج

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم فاتحی]

خانم فاتحی: من از شما خیلی ممنونم، برنامه‌های شما را دنبال می‌کنم، برنامه خیلی خوبی است، به من خیلی کمک کرده، من سپاسگزارم، نمی‌دانم چه چیزی بگویم ولی از شما سپاسگزارم.

آقای شهبازی: خب یک کمی از پیشرفت‌هایتان بگویید.

خانم فاتحی: پیشرفتم همیشه غصه می‌خوردم، همیشه عصبانی بودم، حالا کم شده، حالا حالم خوب است، دیگر نگران نیستم، برای هیچ‌چیزی نمی‌ترسم، به خدا توکل دارم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فاتحی: عصبانیت کم شده، دیگر غرغر نمی‌کنم، بدگویی نمی‌کنم، عصبانیت نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

خانم فاتحی: سپاسگزارم از شما، واقعاً سپاسگزارم، نمی‌دانم با چه زبانی از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم فاتحی: شما چراغ خانه همه مردم شدید، آن‌هایی که گوش می‌کنند برنامه شما را.

آقای شهبازی: ممنونم، خوشحالم که گوش می‌کنید، من که نه، می‌گویم مولانا شده، یک مقداری از آرزوی من برآورده شد، خدا را شکر.

خانم فاتحی: شما و مولانا، بله شکر خدا، شکر خدا، من متنی، چیزی ندارم، فقط خواستم یک سپاسگزاری بکنم، عرض ادبی به شما بگویم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاتحی]



۱۰- خانم اکرم از تهران

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: اکرم هستم از تهران، یک متنی داشتم اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: اولین بار است شما زنگ می‌زنید اکرم خانم؟

خانم اکرم: نه، من زیاد تلفن زدم.

آقای شهبازی: خیلی خب بفرمایید.

خانم اکرم: مرسی.

نباشد عیب پرسیدن، تو را خانه کجا باشد
نشانی ده اگر یابیم و آن اقبال ما باشد

تو خورشید جهان باشی، ز چشم ما نهان باشی
تو خود این را روا داری؟ و آنگه این روا باشد؟

نگفتی من وفا دارم؟ وفا را من خریدارم؟
ببین در رنگ رخسارم، بیندیش این وفا باشد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷)

من چه کسی هستم؟! خانه خداوند کجاست؟!

لطف سبزه، جزو لطف گل بود
بانگ قمری، جزو آن بلبل بود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۶)

خودت را بشناس، نباید با ذهن جواب بدهیم، ما می‌توانیم مرکز را عدم کنیم و فکر کنیم ولی پرهیز کنیم از
این‌که مرکزمان جسم باشد و فکر کنیم.

احتمالها بر دواها سرور است
ز آنکه خاریدن فزونی‌گر است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰)



اگر ما برگردیم به ذهن پس هنوز غرقه در آرامش و شادی و زیبایی خداوند نگشته‌ایم بر اثر فضاگشایی عمیق، اگر زندگی من خراب می‌شود به علت فکرهای خراب خودم بوده که از من ذهنی آمده و از مرکز عدم نیامده، اگر ما شیرینی اقبال را چشیدیم، شیرینی شادی بی‌سبب را چشیدیم دیگر شادی و اقبال همانیدگی‌ها بر ما سرد می‌شود.

تو مراقب شو و آگه، گه و بی‌گاه که ناگه مَثَلِ کُحْلِ عَزِزِی شَهِ ما در بصر آید (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)

کُحْلِ عَزِزِی: نوعی سُرمه برای تقویت چشم

اگر ما غصه داریم پس به من ذهنی وفا داریم، از در آتش باید وارد بشویم که صبر و مرکز عدم هست و از در آب نباید وارد بشویم که همانیدگی‌ها هستند. آیا ما می‌توانیم مرکز را عدم نگه داریم و بگوییم خداوند تواناست؟! یا می‌گوییم خدا ناتوان هست و با عقل من ذهنی می‌خواهیم به خدا کمک کنیم!؟

حق تعالی فخر آورد از وفا گفت من اوفی بعهد غیرنا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳)

حضرت حق تعالی نسب به خوی وفاداری فخر و مباهات کرده و فرموده است چه کسی به جز ما در عهد و پیمان وفادارتر است!؟

کم کسی بر سِرِّ این مُضْمَر زدی لاجرَم کم کس در آن آتش شدی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۰)

مُضْمَر: پوشیده، پنهان

لاجرَم: به ناچار

جز کسی که بر سرش اقبال ریخت کو رها کرد آب و در آتش گریخت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۱)



آن، خدا را می‌رسد کو امتحان

پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

تا به ما، ما را نماید آشکار

که چه داریم از عقیده در سِرار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

به مثال آفتابی نرّوی مگر که تنها

به مثال ماهِ شب‌رو، حَشم و حَشر نداری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۷)

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی

زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۰)

ما در برابر خدا فقط می‌توانیم فنا بشویم، فضا را باز کنیم، عقل خودمان را بگذاریم کنار، عقل او بیاید.

گیرم که نبینی رُخ آن دخترِ چینی

از جنبش او، جنبش این پرده نبینی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۴۱)

از تابش آن مه که در افلاک نهان است

صد ماه بدیدی تو در اجزای زمینی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۴۱)

ای برگ پریشان شده در باد مخالف

گر باد نبینی تو نبینی که چینی؟!

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۴۱)

ما به‌عنوان من‌ذهنی حرکت نکنیم، پندار کمال یعنی من می‌دانم، اگر مقاومت را صفر کنیم، مرکز را عدم کنیم، مرکز عدم به ما کمک می‌کند آن وضعیت برای ما مهم نباشد، هر اتفاقی بهانه‌ای است برای فضاگشایی تا خداوند ایراد را به ما نشان بدهد و خودش آن نقص را اصلاح کند. خداوند هر لحظه می‌خواهد اداره امور ما را به‌عهده



بگیرد و خدا اولین کاری که می‌کند این است که پارک من‌ذهنی ما را برهم بریزد و وقتی من‌ذهنی را ضعیف کردیم این اتفاق می‌افتد یعنی اداره امور ما را زندگی به‌دست می‌گیرد، ستایش همانیدگی‌ها باعث می‌شود ما از عنایت و از جذبه خداوند محروم بشویم، وقتی مرکزمان جسم می‌شود فوراً مرکز را عدم می‌کنیم و عذرخواهی کنیم از زندگی، می‌گوییم خدایا من فهمیدم، هر لحظه باید با فضاگشایی قرین من تو باشی، هر هیجان ذهنی بیاید بالا، گرگ درنده من می‌آید بالا، ما نباید گرگ درنده تربیت شده به‌عنوان خرس مهربان را انتخاب کنیم، در ذهن حرف نزنیم تا از خدا جدا بشویم.

بیا ای یارِ لعلین لب، دلم گم گشت در قالب
دلم داغ شما دارد، یقین پیش شما باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷)

همه عالم چو تنند و تو سر و جان همه
کی شود زنده تنی که سر او گشت جدا؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷)

آن باده به جز یک دم دل را نکند خرم
هرگز نکشد غم را، هرگز نکند کین را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۱)

برآرد عشق یک فتنه که مردم راه که گیرد
به شهر اندر کسی ماند که جوای فنا باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷)

در بی‌مرادی‌ها اگر به همانیدگی‌ها و فکرهای همانیدگی‌ها پناه ببریم ضرر می‌کنم ولی اگر تسلیم بشویم و به من‌ذهنی بمیریم به بهشت می‌رسیم. خیلی ممنونم آقای شهبازی تمام شد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم، عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]



[سلام و احوال‌پرسی خانم مریم و آقای شهبازی]

نباشد عیب پرسیدن، تو را خانه کجا باشد؟
نشانی ده اگر یابیم و آن اقبال ما باشد

تو خورشید جهان باشی، ز چشم ما نهان باشی
تو خود این را روا داری؟ و آنگه این روا باشد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷)

غزل زیبای شماره ۵۶۷ مال برنامه امروز بود. استاد تا قبل از آشنایی با برنامه خودم به شخصه پر از ترس بودم، پر از توقع و انتظار از دیگران، خشم به شدت زیاد داشتم، حسرت، نگرانی، استرس، اضطراب، و گدای تأیید، توجه، و محبت دیگران.

با این همه همانندگی‌های من‌ذهنی که قدرت اعتراف به آن‌ها را هم نداشتم. ولی به مرور با کمک برنامه گنج حضور و صحبت‌های شیوای استاد عشق شهادت اخلاقی که پیدا کردم، کمکم داد قبول کنم، ببینم، بپذیرم، دست از من‌کردن بردارم. و بدانم خدا با درد آگاهانه دارد به من نشان می‌دهد.

به منم بمیرم، این منم را خاک کنم. پس با تسلیم که زیباترین هدیه برنامه بود پذیرفتم. همه‌چیز از خودم است، الآن هم اعتراف می‌کنم. از بیرون که نیامده است. لطف خدا این‌جوری شامل حالم شد، که من را به زانو درم آورد. که اشک ریزان بشوم.

با مشاهده کردن و تسلیم محض، بدون چون و چرا. اگر اجازه بدهم خدا کار خودش را بکند آرامش خداوند به‌جای این همه همانندگی وجودم را فرا می‌گیرد. ادعایی نیست فقط در مسیر زیبای گنج حضور ادامه می‌دهم.

خدا را شکر خیلی آرام‌تر شده‌ام با کمک برنامه. صبورتر هستم. شنونده خوبی شدم. این‌همه سال با ذهنم حرف زدم و حرف زدم که چه چیزی بشود؟ خاموشی ذهن پایه‌های عشق خداوند را در درونم مستحکم کرد.

الآن این پنبه‌هایی که در گوشم بود و نمی‌شنیدم پند بزرگان را، آن پنبه‌ها را درآوردم. و استاد جان گذاشته‌ام در دهانم که فقط گوش بدهم.



عشق‌هایی کز پی رنگی بُود عشق نبُود، عاقبت ننگی بُود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵)

گاهی من‌ذهنی خودنمای من با دلسوزی و راضی نگه‌داشتن همه، مثلاً به تو عشقش را با قرین‌های نامناسب نشان می‌دهد. یکی که به خودم می‌آیم می‌بینیم شناسایی و تشخیص به موقع باز هم هدیه گنج حضور بوده و کمکم می‌دهد که هیچ عشقی را نپذیرم جز عشق حقیقی که با مرکز عدم و اطمینان حاصل پیدا کردم، که بدون چشم داشت دارد کمکم می‌دهد.

واقعاً شما استاد نازنین بارها فرمودید مراقب قرین‌های نامناسب باشید که فقط درد و ناآگاهی برایم داشته و اگر ادامه می‌دادم داشت.

عشق خدا بی‌نظیر است، و مرا با درون خودم آشنا کرد. به من نشان داد ای مریم تو گدای من‌ذهنی بودی، تو دنبال همانیدگی‌هایی بودی که اکثرش کنترل کردن دیگران بود. که به منظور تغییر دادن آن‌ها که فقط با ذهن می‌خواستی آدم‌ها را تغییر بدهی. متوقع بودی از دیگران با من‌ذهنی. و تنها چیزی که برایم داشت استاد درد و رنج ناآگاهی بود.

زِدرمان‌ها بَری گشتم، نخواهم دَرَد را دَرمان بِمیرم در وَفایِ تو، که تو دَرمانِ درمانی

آلا ای جان خون ریزم، هَمی پَر سوی تبریزم
هَمی گو نام شَمسُ الدّین، اگر جایی تو دَرمانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۹)

علّتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دُودلّال
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴)

دُودلّال: صاحبِ ناز و کرشمه

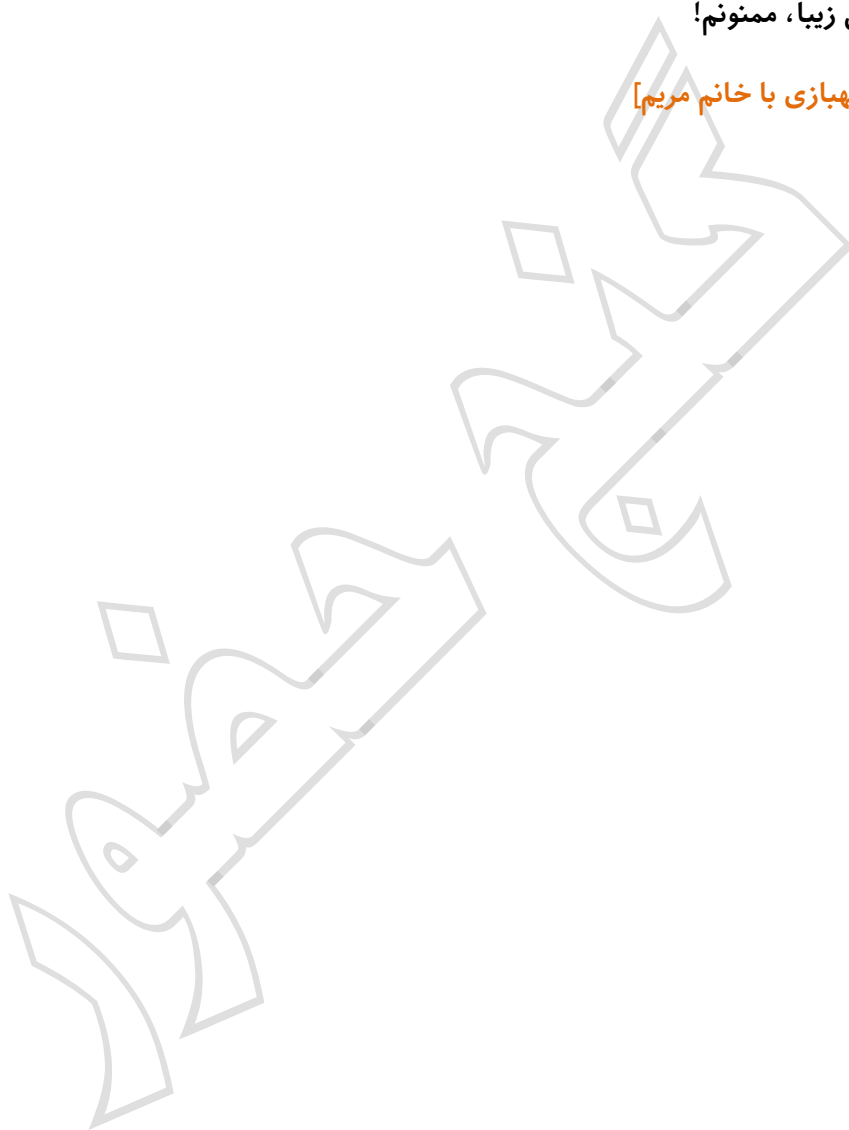


اگر در مسیر معنوی به این بینشی که من‌ذهنی به من می‌دهد که دیگر همه‌چیزت مریم تمام است، تو دیگر همه‌چیز بلد هستی و دیگر نیازی نداری به برنامه گنج حضور، همان جاست که دام و طرفند من‌ذهنی همه چیزدان من را هلاک خواهد کرد. پس مراقب این پندار کشنده کمال هم باشم.

استاد جان تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم مریم]





خانم هاجر:

بیدار شو بیدار شو هین رفت شب بیدار شو
بیزار شو بیزار شو وز خویش هم بیزار شو

در مصر ما یک احمقی نک می‌فروشد یوسفی
باور نمی‌داری مرا اینک سوی بازار شو

تو مرد نیک ساده‌ای زر را به دزدان داده‌ای
خواهی بدانی دزد را طرّار شو طرّار شو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۳)

[سلام و احوال‌پرسی خانم هاجر و آقای شهبازی]

خانم هاجر: خیلی خوشحالم که صدایتان را می‌شنوم.

آقای شهبازی: ممنونم، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم هاجر: من هاجر هستم. شاگرد کوچک شما.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم هاجر خانم، خوب هستید؟

خانم هاجر: بله، خدا را شکر، الآن که صدای شما را می‌شنوم خیلی خوبم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم هاجر: خیلی این غزل، آخرین غزلی که در ۱۴۰۱ حفظ کردم این غزل بود. نمی‌دانم که چه بگویم، نمی‌دانم چه‌جوری از شما تشکر کنم، واقعاً زبان قاصر است. آن موقع‌ها که کوچک بودیم می‌گفتند که اگر تمام درخت‌ها را قلم کنیم، اگر تمام دریاها جوهر بشوند اصلاً خوبی این آدم را نمی‌شود جبران کرد و الآن من برای شما می‌گویم. و خیلی این غزل جالب است خیلی زیباست. خیلی از شما ممنونم به‌خاطر رمزگشایی‌های که در مورد غزل‌ها انجام می‌دهید. خیلی سپاسگزارم از شما.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم هاجر: شاید باور نکنید آقای شهبازی، استاد عزیزم شما نمی‌دانم در موردتان چه بگویم، شما بهترین انسانی بودید که در عمرم دیدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم هاجر:

عمر که بی‌عشق رفت هیچ حسابش مگیر آب حیاتست عشق در دل و جان‌ش پذیر (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۹)

یک عمر بدون عشق واقعاً هیچ معنایی نداشت، جز درد و رنج و غم چیزی نبود، شاید الآن هم غم باشد ولی این غم دوری دیگر است، دوری از یار، از وصال از این‌که می‌روم در ذهن، از این‌که نمی‌توانم به این لحظه ابدی زنده بشویم، از این‌که حی‌القیوم را هنوز خوب یاد نگرفتم. خیلی خیلی خیلی از شما سپاسگزارم.
در قرآن در سوره الرحمن شما برای ما تفسیر کردید خیلی این آیه قشنگ بود.

«بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ»

«میان آن دو حایلی است که به هم تجاوز نمی‌کنند [در نتیجه با هم مخلوط نمی‌شوند!]

(قرآن کریم، سوره الرحمن، آیه ۲۰)

خیلی جالب است، دوتا هشیاری که هیچ‌وقت نمی‌توانند به هم برسند و فقط فاصله بین این دوتا است که می‌تواند انسان را به خدا زنده کند. خیلی این شاید من الآن هنوز معنی این آیه را خوب نفهمیدم، ولی این قدر می‌خوانمش که خوب بفهمم، بفهمم که این‌جا این آیه چه می‌گوید، در من باز بشود.

آقای شهبازی شما بزرگ‌ترین کار را در این دنیا کردید، شما نمی‌دانید چه انسان‌هایی را نجات دادید. شما نمی‌دانید که این طعم شادی بی‌سبب، همین را که همیشه می‌گوید، این فاصله بین دوتا فکر، این لذت بیشتر از داشتن تمام نمی‌دانم اموال این دنیا، نمی‌دانم داشتن فرزند، نمی‌دانم هر چه که در این دنیا هست؛ یعنی اگر انسان به قول شما یک بار طعم این خدایت را بچشد، مطمئناً دیگر هیچ‌وقت دست از این راه برنمی‌دارد. امروز هم گفتید در برنامه، برای تمام برنامه‌هایی که می‌گویید، تمام غزل‌ها از شما سپاسگزارم، خیلی دوستتان دارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم هاجر: سلامت باشید همیشه ان‌شاءالله، ان‌شاءالله که در پناه حق باشید، از گزند بدی‌ها دور باشید، هرچند که گفتید انسان‌هایی که این‌جوری هستند کسی به او آسیب نمی‌زند، واقعاً من هم ایمان دارم به این موضوع.

نه شک، نه اعتقاد، به فریاد من رسید
بر تخته پاره، باد به فریاد من رسید

دستی که حال و روز مرا با تو می‌نوشت
حالی که دست داد به فریاد من رسید

این عشق، این تفاهم مرموز و بی‌دلیل
این داغ سینه‌زاد، به فریاد من رسید

این شعر از استاد کاکایی هست و در ایران هستند. شاعر بزرگی هستند و انسان بزرگی هستند مثل خود شما. انسان‌های بزرگ در کشورمان آقای شهبازی بی‌نهایت هستند ولی ما نمی‌شناسیمشان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بله من بزرگ نیستم، ولی خب مطمئنم آن‌ها هستند، شما لطف دارید به من.

خانم هاجر: نه نه، خیلی شما که بهترین بهترین بهترین‌ها، واقعاً نمی‌دانید واقعاً کلمات قاصر هستند از گفتن در مورد شما چیزی گفتن، خیلی سپاسگزارم که اجازه دادید وقتتان را گرفتم وقت بقیه را. همه غزل‌هایی که درس می‌دهید یکی از یکی زیباتر، یکی دلنشین‌تر و دل انسان واقعاً نرم می‌کند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هاجر]



۱۳- آقای فرداد از تاجیکستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای فرداد و آقای شهبازی]

آقای فرداد: می‌خواستم غزل کوتاهی از کلیات شمس بر شما خوانم و چیزی هم هست که بعد یاد فرمایم.

بشنو از دل نکته‌های بی‌سخن
و آنچ اندر فهم ناید فهم کن
در دل چون سنگ مردم آتشی است
کو بسوزد پرده را از بیخ و بن
چون بسوزد پرده دریابد تمام
قصه‌های خضر و علم من لدن
در میان جان و دل پیدا شود
صورت نو نو از آن عشق کهن
چون بخوانی والضحی خورشید بین
کان زر بین چون بخوانی لم یکن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱۰)

آقای شهبازی من روز دیگر مزاحم شدم اولاً بخشش می‌خواستم، ما که در تاجیکستان شعرها و سخنرانی ما کمتر شاید برای شما قابل فهم باشد، عذر. من در برنامه هفته قبل، چند روز پیش با شما صحبت کرده بودم شاید بدفهمی، بنده معتاد نیستم مثلاً معتاد به الکل، معتاد به هیچ چیزی نیستم، من به شما گفته بودم که من معتاد به من‌ذهنی که تمام بشر به این بلا گرفتار است و از گنج حضوری‌ها هم از همه آن‌هایی که این ساعت این لحظه سخن بنده گوش کرده بودند التماس می‌کردم که از این قفس هیولای من‌ذهنی، از این زندان مخوف من‌ذهنی مرا رهاوند. البته این با خدا باشد، لکن بنده التماس دعا دارم. زیاد صحبت نمی‌کنم با شما خداحافظی می‌کنم، برقرار باشید. به همه گنج حضوری‌ها هم که مرا گوش می‌کنند در دعای بنده باشند.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای فرداد]



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مرضیه]

آقای محمدپارسا: سلام. من می‌خواستم برایتان یک شعر بخوانم.

آقای شهبازی: سلام. بله‌بله، بفرمایید.

آقای محمدپارسا:

شب که جهان است پر از لولیان
زُهره زند پرده شنگولیان

ببند مریخ که بزم است و عیش
خنجر و شمشیر کند در میان

ماه فشاند پر خود چون خروس
پیش و پسش اختر چون ماکیان

دیده غماز بدوزد فلک
تا که گواهی ندهد بر کیان

خفته گروهی و گروهی به صید
تا که کند سود و که دارد زیان

پنج و شش است امشب مهره قمار
سست می‌فکن لب چون ناشیان

جام بقا گیر و بهل جام خواب
پرده بود خواب و حجاب عیان



ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان
خاک سیه بر سر این باقیان

زهر از آن دست کریمش بنوش
تا که شوی مهتر حلوائیان

عشق چو مغز است جهان همچو پوست
عشق چو حلوا و جهان چون تیان

حلق من از لذت حلوا بسوخت
تا نکنم حلیه حلوا بیان
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای محمدپارسا]

آقای شهبازی: خیلی زیبا خواندند پسران. اسمشان چیست؟

خانم مرضیه: خواهش می‌کنم. محمدپارسا، هشت سالش است.

آقای شهبازی: همانی که ویدئویش را هم می‌فرستید.

خانم مرضیه: بله.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

خانم مرضیه: سلامت باشید. خیلی ممنون. می‌خواستم آقای شهبازی تشکر کنم. یکی سال نو را تبریک بگویم.

خیلی ممنون این سالی که گذشت خیلی در خانواده ما تغییر ایجاد شد. می‌خواستم از شما تشکر کنم، همه‌اش زحمتهای شما بوده خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، زحمت شما هم بوده خانم.



خانم مرضیه: خواهش می‌کنم، نه من این‌که خودشان علاقه‌مند شدند برایم خیلی عجیب است. یعنی از امسال من تصمیم گرفتم که برایشان جداگانه حق عضویت بریزم، بعد خودشان می‌آیند می‌گویند الآن یک دو، سه هفته است شعر جدید می‌خواهند یاد بگیرند، شعرهایی که من می‌خوانم خودشان با علاقه می‌آیند مثلاً پیدا می‌کنند.

بعد یک چیزی هم هست، چند وقتی است ما هرجایی که داریم می‌رویم در ماشین که می‌نشینیم چهار نفری شروع می‌کنیم غزل‌ها را بخوانیم، یعنی همین‌جور در راه که می‌رویم بچه‌ها از بس خواندند حتی مثلاً پدرشان هم از حفظ شده.

اولین غزلی هم که اصلاً این غزل می‌گویم این دیگر مال ما شده همون غزل، الآن یادم رفته. اولین غزلی که حفظ کردیم همه با هم:

ای سَنَجَقِ نَصْرُ اللَّهِ، وَی مَشْعَلُهُ یَاسِینَ
یا رَبِّ چه سَبْکِ روحی، بر چشم و سَرَمِ بَنشین
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶۳)

هر باری که می‌خوانیم اصلاً خیلی این‌ها انرژی دارند!

آقای شهبازی: بله!

خانم مرضیه: یعنی تمام انرژی‌های مسمومی که من ذهنی پخش کرده در ناآگاهی حالا ما که پدر و مادر بودیم، دیگر خودم را بخشیدیم می‌گویم دیگر واقعاً من نمی‌دانستم، خدایا تو خودت همه را بشور. بعد همین‌ها این قدر این‌ها انرژی مثبت دارند، حتی مثلاً حالا صدای شما که در خانه می‌آید همین، هرچه که آلودگی بوده این‌ها پاک می‌کنند. حالا ان شاءالله که همه‌اش درست می‌شود.

آقای شهبازی: بله، عالی، عالی!

خانم مرضیه: خیلی ممنون. ببخشید آقای شهبازی من یک چیزی هم بگویم، یک تشکری بکنم از گروه زارع‌پور خیلی کمک می‌کند این خلاصه‌ها. الآن جدیداً تصمیم گرفتم تلفن‌ها را هم متنش را بخوانم، بعد وقتی که یک بار گوش می‌کنیم بعد می‌رویم متنش را مثلاً می‌نویسیم خلاصه یا شعرهایی که بیننده‌ها می‌خواندند، این‌ها واقعاً حتی ترتیبش خیلی مهم است، یعنی مثل طرح چیده شده تماس‌ها به ترتیب خیلی کمک می‌کند.

این تماس‌هایی که جدیداً جمعه بود یک چندتا نکته بود که برام جالب بود بگویم. یکی این‌که چه‌بسا بهترین مثلاً حالا دختر یا شوهر در خانه دارید ولی او را نمی‌بینید. بعد این را که شما شاید بارها گفتید ولی این دفعه یک جور دیگر شنیدم. دیدم من چقدر ناشکر بودم مثلاً حالا برای دخترم که بگویم، چون مثلاً حالا مثل بقیه بچه‌ها



نبود یک ذره کندتر و عقب‌تر بود، خیلی ناشکر بودم! یعنی همیشه شکایت می‌کردم که چرا این‌جوری است و چرا نمی‌رسد به حد بچه‌های دیگر. بعد دیدم اصلاً خودِ این یک نعمت بوده، این صبر درون من را دارد می‌آورد بالا که من باید با این صبر کنم.

و این‌که یک بار گفتید که بزرگ‌ترین دارایی شما کسی است که هرچقدر هم عصبانی‌اش کنید هنوز شما را دوست دارد. بعد دیدم که واقعاً این‌جوری است، یعنی اصلاً یک جوری که هرچقدر، حالا دیگر باید خدا من را ببخشد که من خیلی سرِ این‌که دخترم کند است حالا یک چیزی را تا دیر یاد بگیرد خیلی اذیتش کردم! و واقعاً هم از زندگی معذرت می‌خواهم، از خودش خیلی با عمل، سعی می‌کنم با عمل جبران کنم این کوتاهی‌هایم را.

و یکی هم این‌که همیشه حالش خوب است. من همیشه در گذشته این‌قدر من‌ذهنی بزرگی داشتم، دارم این را شناسایی‌اش می‌کنم که دیگر این را، چون خیلی می‌خندید و خوشحال بود، همیشه می‌گفتم آخر چرا این‌قدر بی‌دلیل می‌خندی؟! مثلاً به‌عنوان یک عیب می‌دیدم بعد دیدم اصلاً این عیب از من است که من چقدر بی‌دلیل غصه می‌خورم! او دارد یک چیزی را به من نشان می‌دهد. حالا خدا را شکر که دارم این‌ها را یاد می‌گیرم.

و این‌که دوتا قرین در خانه دارم که با هم شعر می‌خوانیم، خیلی کمک می‌کنند مثلاً من‌ذهنی را می‌گیرند. همین پسر الان دیشب می‌گوید ماما این‌هایی که تو می‌خوانی مگر نباید تو دیگر عصبانی نشوی، دیگر مثلاً با دعوا یک چیزی را به ما نگوئی؟

یک لحظه دیدم بله من! همین، همین‌ها خیلی کمک می‌کنند، وقتی شاگرد مولانا می‌شوند همین‌ها در خانه خیلی مثل یک پاسبان مواظبند که ما اشتباه نکنیم. همه را مدیون شما می‌بینم. دستتان درد نکند، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم مرضیه]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖